

نقش کانت در ترویج نژادگرایی افراطی در اروپا

rezasadeqi@gmail.com

رضا صادقی / دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

پذیرش: ۹۷/۰۵/۲۵

دریافت: ۹۷/۰۸/۱۱

چکیده

با اینکه کانت در تاریخ فلسفه اغلب به‌عنوان معمار اصلی مدرنیته و به‌عنوان فیلسوفی طرفدار عقلانیت، اخلاق و اصالت انسان معرفی شده، اما در چند دهه اخیر آثار بسیاری درباره نقش کانت در ترویج نژادگرایی افراطی منتشر شده است. در این مقاله ضمن بررسی جنبه‌های نژادگرایانه دیدگاه کانت از مبانی و نتایج آن بحث خواهیم کرد. ماتریالیسم و نسبی‌گرایی دو مبنای اصلی نژادگرایی در دوران جدید است. با این حال کانت در نژادگرایی بیشتر تحت تأثیر فیلسوفانی مانند جان لاک و هیوم است که در چارچوبی حقوقی و تجربی از نژادگرایی دفاع کرده‌اند. البته او به دلیل آنکه با تفصیل بیشتری از نژادگرایی دفاع می‌کند و آن را به‌عنوان یک ضرورت توجیه می‌کند، بیشترین نقش را در ترویج نژادگرایی در دوران جدید داشته است و به‌عنوان پایه‌گذار نژادگرایی معرفی شده است. در نقد دیدگاه کانت نیز استدلال خواهد شد که برداشت او از مفهوم نژاد، نامنسجم و غیرعلمی است. شواهدی که کانت به آن تمسک می‌کند تا تفاوت ماهوی نژادهای بشری را نشان دهد غیرمعتبر و جانبدارانه هستند و در نهایت نژادگرایی به‌عنوان یکی از عوامل اصلی بسط خشونت در جهان معاصر با اخلاق قابل جمع نیست.

کلیدواژه‌ها: نژادگرایی، کانت، اروپامحوری، ملی‌گرایی، ماده‌گرایی، نسبی‌گرایی.

واژه نژادگرایی (Racism) نخست در اوایل قرن بیستم برای اشاره به دیدگاه‌هایی به کار رفت که جایگاه اجتماعی افراد را براساس نژاد آنها تعیین، و برای حفظ خلوص یک نژاد خاص، آمیزش آن با دیگر نژادها را منع می‌کردند. با این حال نژادگرایی تاریخی چند هزار ساله دارد. نخستین صورت مکتوب نژادگرایی در عهد عتیق است که نژادگرایی را تقدس و تعمیق بخشیده است. این کتاب درحالی که نجات و سعادت را در ایمان به خداوند یکتا و پیروی از تعالیم کتاب مقدس معرفی می‌کند، اما این نجات و سعادت را مختص قوم بنی‌اسرائیل می‌داند. این کتاب دیگر اقوام را پست و غیرقابل هدایت معرفی می‌کند و سرتاسر کتاب نمونه‌هایی از نسل‌کشی را بیان و تأیید می‌کند که به دست بنی‌اسرائیل انجام شده است. تهاجم قوم بنی‌اسرائیل به سایر اقوام به منظور نابود کردن نسل آنها رویدادی تکراری است که در عهد عتیق با ذکر جزئیات و به‌عنوان عمل به فرامین الهی گزارش شده است (اعداد، ۳۱: ۱۷؛ غزرا، ۹: ۱۱-۱۳؛ پادشاهان ۱، ۸: ۵۳؛ یوشع، ۶: ۲۱؛ یوشع، ۸: ۲۲؛ یوشع، ۱۰: ۳۷-۳۹؛ تثنیه، ۲۱۴: ۲؛ ۳۴ و ۳: ۶؛ استر، ۸: ۱۱؛ تثنیه، ۲۰: ۱۲). پیام اصلی این کتاب این است که: «یهوه، خدای تو، بنده خود موسی را امر کرده بود که تمامی این زمین را به شما بدهد، و همه ساکنان زمین را پیش روی شما هلاک کند» (یوشع، ۱۰: ۲۵).

در این جنگ‌ها بنی‌اسرائیل از اقوام دیگر دعوت نمی‌کنند تا در اندیشه و عمل تابع آنها شوند؛ بلکه آنها را به دلیل نژادی که دارند مستحق نابودی یا بردگی می‌دانند. سفر تثنیه بخشی دارد تحت عنوان تصرف امت‌ها که با تفصیل از برتری نژادی بنی‌اسرائیل سخن گفته است و به بنی‌اسرائیل درباره سایر اقوام این‌گونه دستور داده است: «ایشان را بالکل هلاک کن، و با ایشان عهد میند و بر ایشان ترحم منما... زیرا تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قوم‌هایی که بر روی زمین‌اند، قوم مخصوص برای خود او باشی» (تثنیه، ۷: ۳-۷).

در یونان باستان نیز صورت‌هایی از نژادگرایی وجود دارد که براساس آن انسان‌ها براساس نژاد خود به یونانی‌های عاقل و بربرهای وحشی که برای بردگی مناسب هستند، تقسیم می‌شدند. مبنای این نژادگرایی اسطوره‌هایی بود که یونانی‌ها را از نسل خدایان معرفی می‌کرد. این نژادگرایی که در آثار فلسفی نیز مطرح بود (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۵۳) با ظهور مسیحیت تضعیف شد. چون مسیحیان براساس تعالیم دینی ارزش انسان‌ها را حاصل باورها و رفتار اختیاری آنها می‌دانستند (دوفوتنت، ۱۳۶۹، ص ۷۰)؛ اما کلیسا به دلیل آنکه عهد عتیق را که متضمن نژادگرایی بود به‌عنوان کتابی مقدس حفظ کرد، دچار تناقض شد. به هر حال از قرن دوازدهم به بعد با ظهور نشانه‌های رنسانس و با تضعیف باورهای دینی دیدگاه‌های نژادگرایانه در آثار فلسفی احیا شدند و بار دیگر انسان‌ها براساس نژاد، خون یا سرزمین طبقه‌بندی شدند. نژادگرایی از قرن هفدهم تا نوزدهم بیشتر در نظام‌های فلسفی و در چارچوبی نظری مطرح بود؛ اما پس از طرح نظریه داروین نژادگرایان از مفاهیمی مانند تنازع بقا و بقای اصلح استقبال کردند و از داروینیسیم به عنوان مبنای علمی نظریه خود یاد کردند.

در بحث از جایگاه نژادگرایی در فلسفه غرب اغلب از هایدگر به عنوان بزرگ‌ترین فیلسوفی که با حکومت نازی‌ها ارتباط داشت یاد می‌شود. او در خطابه آغاز ریاست خود بر دانشگاه فرایبورگ اعلام کرد قصد دارد نازیسم را در دل فلسفه جای دهد. لذا منتقدان او معتقدند نازیسم و نژادگرایی با نظام فلسفی هایدگر ارتباط دارد و گفته شده او

در این خصوص نوشته‌هایی دارد که به اندازه‌های شرم‌آورند که تلاش شده از انتشار آنها جلوگیری شود. او در این آثار از حقیقت و عظمت ذاتی نازیسم سخن گفته است (راکمر، ۱۳۷۵، ص ۱۰۷). او همچنین از برتری نژاد ژرمن و از برتری ذاتی و فلسفی زبان آلمانی دفاع کرده و از تقدیر ذاتی ملت آلمان برای غلبه بر دیگر ملت‌ها سخن گفته است (همان، ص ۱۰۳-۱۰۵). برخی پیروان او نازیسم مورد علاقه او را دارای تعریفی متفاوت از نازیسم رایج دانسته‌اند و برخی دیگر ادعا کرده‌اند در آن زمان که او طرفدار نازیسم بود هنوز چهره واقعی نازیسم بر ملا نشده بود (همان، ص ۹۷-۹۸)؛ اما از نظر هایدگر اندیشه ماهیتی تاریخی دارد و جدا کردن اندیشه هایدگر از زمانه‌ای که نازیسم غلبه داشت، با اندیشه خود هایدگر سازگار نیست. با این حال بحث از ابعاد نژادگرایی در اندیشه هایدگر سبب شده است که از نام معمار مدرنیته یعنی کانت و نقش او در ترویج نژادگرایی غفلت شود.

۱. انسان‌شناسی نژادگرایانه کانت

کانت در فلسفه اخلاق خود بر اصول اخلاقی جهان شمول تأکید داشت و از امکان صلح جهانی براساس وحدت بین ملت‌ها سخن می‌گفت. نقدهای او بر سیاست‌های استعماری اروپا نیز مشهور است (هدریک، ۲۰۰۸، ص ۲۴۵)؛ اما این سکه روی دیگری نیز دارد که معمولاً به آن توجه نشده است. کانت همزمان درس‌هایی درباره انسان‌شناسی نیز داشت که در آن از تفاوت بین نژادها بحث می‌کرد و پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد که او در این درس‌ها «پایه‌گذار عمیق‌ترین اندیشه نژادپرستانه در قرن هیجدهم است (کنت، ۱۹۵۰، ص ۷۰۴). برای اینکه مشخص شود این درس‌ها در زندگی دانشگاهی کانت به‌هیچ‌وجه فرعی نبودند، باید توجه داشت که او فلسفه اخلاق را ۲۸ دوره و انسان‌شناسی نژادگرایانه خود را ۷۹ بار تدریس کرده است. (چوکودی، ۱۹۹۷، ص ۱۰۴) (بنابراین با اینکه طرفداران کانت در طول تاریخ فلسفه رویکرد نژادی کانت را از بحث‌های فلسفی و اخلاقی او جدا کرده‌اند و استدلال می‌کنند که کانت در اخلاق و سیاست جهانی می‌اندیشید، اما اکنون پژوهشگران بسیاری هستند که معتقدند حتی بحث‌های کانت در مورد اخلاق، ارزش‌های انسانی و حقوق بشر را باید در پرتو تعریف نژادی او از انسان بازخوانی کرد.

در چند دهه اخیر منابعی که از نقش برجسته کانت در توجه به مفهوم نژاد و تفاوت‌های نژادی بحث می‌کنند رو به افزایش است و اکنون حتی مدافعان کانت نیز می‌پذیرند که تأکید کانت بر ضرورت تفاوت‌های نژادی، نابرابری‌های تاریخی را توجیه می‌کند و مانعی در برابر پیشرفت اخلاقی و نیل به اهداف انسانی است (هدریک، ۲۰۰۸، ص ۲۴۵). میکلسن در مقدمه خود بر کتاب *پژوهش جدید پیرامون نظریه نژادی کانت* (۲۰۱۳) آثاری جدید را معرفی می‌کند که در آنها از نقش کانت در ترویج افراطی‌ترین نوع نژادگرایی بحث شده است (میکلسن، ۲۰۱۳، ص ۵). او معتقد است کانت در انسان‌شناسی خود تحت تأثیر روسو تا آنجا به اصالت و محوریت انسان اروپایی باور داشت که حتی «انسانیت دیگران را انکار کرد» (همان). به بیان دیگر، هر بحثی در *فلسفه اخلاق کانت* درباره اصالت انسان و حقوق بشر مطرح می‌شود، ناظر به تعریف خاصی از انسان است.

روش کانت در انسان‌شناسی ترکیبی ناهمگون از روش علمی و منطق استدلایی است. او استعدادهای طبیعی اصل نخستین بشر را به بذرهایی تشبیه می‌کند که هریک برای شکوفا شدن به محیطی مناسب نیاز داشتند و سپس با تمسک به مطالعات جغرافیایی استدلال می‌کند که در هر محیطی بذر متناسب با همان محیط شکوفا شده

است و بذره‌های دیگر غیرفعال شده‌اند. تأثیر جغرافیای بشری در شکوفایی استعدادها به گونه‌ای بوده که چهار نژاد اصلی ایجاد شده و هریک از این نژادها نیز به ملت‌های متعددی تقسیم شده‌اند.

کانت تکنیک، کار و اخلاق را به عنوان ویژگی‌هایی انسانی معرفی می‌کند و سپس جمع این ویژگی‌ها را خاص به نژاد سفید می‌داند. از نظر او نژاد سفید تجلی ایدئال انسانیت است و فقط این نژاد است که می‌تواند همواره به سوی کمال حرکت کند. نژادهای غیرسفید، یعنی نژادهای امریکایی، سیاه‌پوستان و هندی‌ها نه تنها اخلاقی نیستند، بلکه حتی استعداد اخلاقی زیستن را نیز ندارند (عبدالله‌نژاد، ۱۳۹۰، ص ۱۴۹-۱۵۰). تنها نژاد سفید می‌تواند استعداد اخلاقی داشته باشد. بومی‌های امریکا چون فاقد هرگونه استعداد انسانی هستند، لذا واقعاً انسان نیستند. سیاه‌پوستان نیز از آنجا که سخت با طبیعت درگیرند و کار می‌کنند، دارای استعداد تکنیکی هستند؛ اما نمی‌شود آنها را به صورت انسان‌های اخلاقی پرورش داد. فقط می‌توان از آنها نوکرهای بسیار خوبی ساخت. هندی‌ها نیز به دلیل فقدان دسترسی به مفاهیم عقلانی انتزاعی، هرگز به سطح اخلاق و آزادی دست نمی‌یابند (همان). بنابراین کانت زمانی که تأکید می‌کند انسان به دلیل آنکه خودآگاهی دارد بالاترین غایت طبیعت است، این خودآگاهی و غایت بودن را به همه انسان‌ها تعمیم نمی‌دهد. از نظر او انسانی که فرهنگ و تاریخ دارد، نژادی اروپایی دارد. اتفاقی نیست که مارکس پس از کانت مراحل تاریخ اروپا را به عنوان مراحل تاریخ انسان معرفی می‌کند.

۲. نقش جغرافیا در انسان‌شناسی کانت

کانت که پایه‌گذار درس انسان‌شناسی در دانشگاه‌های آلمان بود، با تأکید بر نقش جغرافیا در تشکیل ماهیت انسان، انسان‌شناسی را با نژادگرایی همراه کرد. او انسان‌شناسی را جدا از جغرافی نمی‌دانست و ماهیت انسان‌ها را با توجه به محیط جغرافیایی آنها تعریف می‌کرد (چوکوودی، ۱۹۹۷، ص ۱۰۴). نیاز انسان‌شناسی به جغرافی به این دلیل است که جسم انسان در محیط و شرایط جغرافیایی خاصی رشد می‌کند و انسان‌ها در هر منطقه‌ای آداب و رسوم و عادت‌های خاص خود را دارند. برای شناخت این جنبه از وجود انسان به جغرافی نیاز است. از سوی دیگر در انسان‌شناسی به ابعاد روانی و روحی انسان نیز توجه می‌شود. بنابراین انسان‌شناسی و جغرافی یکدیگر را تکمیل می‌کنند.

به هر حال بحث از نژاد و رنگ پوست که در جغرافیای انسانی مطرح می‌شود، پیش فرض انسان‌شناسی و اخلاق کانت است (چوکوودی، ۱۹۹۷، ص ۱۰۷). او در بحث از ویژگی‌های ملی با معیاری جغرافیایی به تقسیم انسان‌ها می‌پردازد. همان‌گونه که حیوانات را می‌توان به وحشی و اهلی تقسیم کرد، انسان‌ها نیز همگی از یک سنخ نیستند. کانت نخست انسان‌ها را با توجه به رنگ پوستشان به گروه‌های مختلفی (سفید اروپایی، زردپوستان آسیایی، سیاهان آفریقایی و سرخپوستان امریکایی) تقسیم می‌کند. سپس براساس داستان‌هایی که در آن زمان جهانگردان بیان می‌کردند، به نمونه‌هایی از وحشی‌گری اقوام غیراروپایی مثل مجاز بودن سرقت در آفریقا، سوزاندن کودکان در برزیل و خفه کردن آنها در بین اسکیموها اشاره می‌کند که به عنوان رفتاری غیرانسانی می‌توانند نشانه‌ای از فقدان اصول اخلاقی باشند. در آن زمان جهانگردان اروپایی برای جلب توجه این داستان‌ها را مطرح می‌کردند و نشر این داستان‌ها راهی برای توجیه استعمار بود. به تعبیر یکی از نویسندگان در قرن نوزدهم «شاعران، نظریه‌پردازان نژادی،

و سیاست‌مداران مردمان تحت استعمار خود را پست، تحت قیمومیت، تکامل نیافته (عقب‌مانده) و سربار خواندند. این همه تعصب و نخوت سرپوشی بود بر مزایای اقتصادی حاصل از استثمارگری» (آپورت، ۱۳۹۵، ص ۶۰).

نقش کانت در این میان این بود که توجیهی فلسفی برای این داستان‌ها بیان می‌کرد. از نظر او این اقوام به این دلیل اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کنند که قابلیت رشد شخصیت را ندارند و احتمالاً فاقد اراده عقلانی و خودآگاهی هستند. کانت حتی احتمال می‌دهد این اقوام از نوع و استعداد اخلاقی که هدیه طبیعت است محروم باشند. او معتقد بود تفاوت بین انسان‌ها اتفاقی یا حاصل شرایط خارجی نیست. از نظر او: «تفاوت در استعدادهای طبیعی بین ملت‌های مختلف... باید در ماهیت خود انسان نهفته باشد» (همان، ص ۱۱۶). سرخپوستان فاقد عاطفه‌اند و قابل تربیت نیستند. آنها نژادی تنبل‌اند که از هیچ چیز مراقبت نمی‌کنند. سیاهان با اینکه این مشکل را ندارند، اما فقط می‌توانند به عنوان برده تربیت شوند. توصیه کانت این است که برای تربیت آنها به جای تازیانه از یک قطعه چوب خیزران استفاده شود. چون پوست سیاهان کلفت است و ضربه تازیانه درد زیادی در بدن آنها ایجاد نمی‌کند؛ اما ضربه‌های چوب خیزران به اندازه‌ای که موجب مرگ آنها نشود، شکنجه مناسبی است که هم درد زیادی در بدن آنها ایجاد می‌کند و هم سبب می‌شود خون زیر پوست کلفت سیاهان لخته نشود و بیرون بیاید» (همان).

هندوها بسیار منفعل‌اند و آمادگی و زمینه خشم و عشق در آنها زیاد است. «بنابراین آنها را می‌توان تا درجات بالا آموزش داد، اما فقط در فنون و نه در علوم. آنها هرگز نمی‌توانند به سطح مفاهیم انتزاعی برسند. یک انسان هندوستانی بزرگ کسی است که در فن فریب پیشرفت زیادی داشته است و پول زیادی به جیب زده است. هندوها همیشه در سطحی که هستند می‌مانند، آنها با اینکه خیلی زودتر آموزش را شروع کردند، اما هرگز نمی‌توانند رشد کنند» (همان، ص ۱۱۷). کانت در ادامه تصریح می‌کند که این توصیف شامل فارس‌ها، چینی‌ها و ترک‌ها و در واقع همه شرقی‌ها می‌شود.

ادیات فلسفی کانت در بحث از ماهیت انسان به گونه‌ای است که این اندیشه را تقویت می‌کند که رنگ سیاه پست و شر است و با سفیدی، نور و خوبی تضادی اخلاقی دارد. از نظر او نژاد اروپایی نژاد خاصی است که از نظر تجربی و ایدئال الگوی انسانیت است و دیگر نژادها کمابیش از انسانیت و مدنیت کمتری برخوردار هستند. تنها نژادی که هم‌زمان استعداد پیشرفت آموزشی در فنون و علوم دارد، نژاد سفید اروپایی است. ادعای کانت این است که «نژاد سفید همه قوای انگیزشی و استعدادها را در خود جمع کرده است» (همان). بنابراین پیش‌فرضی که بر انسان‌شناسی کانت سایه می‌افکند این است که نژاد اروپایی انسان ایدئال است و انسان‌شناسی باید توضیح دهد که این انسان ایدئال و واقعی به طوری طبیعی و از نظر کیفی (روحی، اخلاقی و عقلی) و کمی (بدنی، فیزیکی و جغرافیایی) بر همه نژادها برتری دارد. او وضعیت اخلاقی و روحی نژادهای دیگر را براساس همین پیش‌فرض تعریف و تعیین می‌کند و نژادها را از برتر به پست‌تر این‌گونه طبقه‌بندی می‌کند: سفید (نژاد اصلی)، بور، سرخ، سیاه و در نهایت زردپوستان (نژاد هندی و آسیایی) که در نگاه کانت پست‌ترین نژادند.

سفید، رنگ اصلی پوست انسان است. بر طبق داستانی که کانت بیان می‌کند، در سایر نژادها نیز همه کودکان سفید متولد می‌شوند و چند هفته پس از تولد رنگ آنها تغییر می‌کند. مثلاً «نگروها» (Negroes) سفید متولد می‌شوند، مگر آلت تناسلی و اطراف ناخن آنها، که سیاه است. در ماه نخست سیاهی از این اعضا به تمام بدن منتشر می‌شود»

(همان، ص ۱۱۸) کانت بعدها که علمی‌تر صحبت کرد، نخست وجود مواد آهنی در زیر پوست و بعدها وجود فلوژیستون (Phlogiston) در خون را عامل تفاوت رنگ پوست در سایر نژادها دانست. پیش از کشف اکسیژن تصور می‌شد که در فرایند سوختن ماده‌ای به نام فلوژیستون از اجسام خارج می‌شود. این دیدگاه با کشف اکسیژن باطل شد. بنابراین نظر کانت درباره علت تفاوت رنگ‌ها متغیر و کاملاً غیرعلمی بود؛ اما او در اینکه استعدادهای طبیعی براساس رنگ تعیین می‌شود و «انسانیت در کامل‌ترین شکل خود در نژاد سفید تحقق دارد» (همان، ص ۱۱۸) هیچ‌گاه تردید نکرد. یک بار او سخن یک آفریقایی را این‌گونه رد کرد که «این مردک سر تا پا سیاه بود و این برهان روشنی است بر اینکه آنچه گفت چرند بود» (همان، ص ۱۱۹).

در زمان کانت مخالفان نژادگرایی مانند بوفان استدلال می‌کردند که همه انسان‌ها ریشه واحدی دارند و تقسیم‌بندی‌های انسانی ساختگی هستند و در واقع فقط افراد وجود دارند؛ اما کانت این دیدگاه را رد می‌کرد و تفاوت نژادها را صرفاً تاریخی و امکانی نمی‌دانست. او این تفاوت‌ها را دارای ضرورت منطقی و متافیزیکی می‌دانست. از نظر او تفاوت نژادها فراتر از شرایط محیطی و آب و هوایی است و این تفاوت‌ها ثابت و دائمی است. هر نژادی ریشه و استعداد طبیعی خاص خود را دارد.

در اینجا دیدگاه کانت بیشتر به نژادپرستی آلمانی به نام *لینائوس* (Linnaeus) نزدیک است؛ اما نقد کانت بر او این است که او بیشتر به نحو تجربی بحث کرده و از ضرورت طبقه‌بندی‌ها غفلت ورزیده است. علم از نظر کانت باید مبنایی استعلایی داشته باشد تا از ثبات و کلیت برخوردار شود. به تعبیر کاسیرر نقد اصلی کانت به *لینائوس* این بود که او به مبنای منطقی تقسیم نژادها اشاره نکرده است (همان، ص ۱۲۶). پیش از این بیان شد که قوم بنی‌اسرائیل نیز نژادپرستی را براساس اراده خدا به عنوان ضرورتی تاریخی مطرح می‌کردند. بنابراین نژادگرایی کانتی مانند نژادپرستی قوم بنی‌اسرائیل از تبعیض نژادی به عنوان یک ضرورت دفاع می‌کند. به نظر نمی‌رسد هیچ دیدگاهی تا این اندازه در تقابل با عدالت و اخلاق باشد. خشونت و کشتارهای نژادی پس از کانت نشان داد که ضروری تلقی کردن تبعیض چه به عنوان تقدیر الهی چه به عنوان قانون طبیعت، بیشترین خطر را برای صلح و امنیت جهان به دنبال دارد.

۳. نژادگرایی هیوم و تأثیر آن بر کانت

اغلب گفته شده که کانت در نژادگرایی خود تحت تأثیر روسو و مونتسکیو بود (همان، ص ۱۱۱). با این حال به نظر می‌رسد هیوم در گرایش کانت به نژادگرایی، نقش بیشتری داشت. پیش از بررسی دیدگاه هیوم باید به این نکته توجه داشت که پیش از هیوم یک جریان فکری حامی نژادگرایی در بریتانیا وجود داشت که جان لاک نماینده اصلی آن بود. *فرانسویس* بیکن برتری انسان اروپایی بر بومی‌های هندی را در حد خدای دانسته بود. او در *درغنون نو* می‌نویسد: «شایسته است شخص تفاوت زندگی انسانی را در بهترین کشور اروپا و در نقاط وحشی هند مقایسه کند؛ در این صورت خواهد دید این قول که گفته‌اند انسان خدای انسان است... درست درمی‌آید» (بیکن، ۱۶۲۰، ص ۱۱۸). اکنون بسیاری از مفسران لاک دو رساله او در باب حکومت را دفاعیه‌ای برای سیاست‌های استعماری و برده‌داری در بریتانیا می‌دانند (باربارا، ۱۳۷۶، ص ۲۱۴-۲۲۱). او مالک بزرگی بود که در شرکت‌های برده‌داری سهام داشت (شریعت، ۱۳۸۰، ص ۲۳). در زمان او راجر ویلیامز معتقد بود زمین‌های مستعمره‌ها به بومی‌ها تعلق دارد و ما

حق تصرف این زمین‌ها را نداریم (همان، ص ۷۱)؛ اما لاک چنین اعتقادی نداشت و فلسفه حقوق خود را به گونه‌ای تنظیم کرد که با استعمار و برده‌داری قابل جمع باشد.

لاک استدلال می‌کرد که اگر انسانی از عقل لازم برای هدایت امیال خود بهره‌مند نیست، انسان عاقل به جای او تصمیم می‌گیرد (همان، ص ۱۷۶). او بریتانیای زمان خود را تحقق عقل و بومیان مستعمره‌ها را فاقد عقل معرفی می‌کرد و در آثار خود رواج آدم‌خواری در بین مردم بومی پرو را به گونه‌ای گزارش می‌کرد که هر خواننده‌ای متقاعد می‌شد این آدم‌خوارهایی که در هنگام قتل یک انسان، خون او را با حرص و ولع می‌مکند و در مسابقه آدم‌خواری حتی به فرزندان خود نیز رحم نمی‌کنند، صلاحیت مالکیت بر زمین‌های خود را ندارند (همان، ص ۱۴۳).

لاک معتقد بود کار، منبع اصلی ارزش است. از نظر او زمین‌های بایری که در مستعمره‌ها وجود دارد و کسی روی آن کار نکرده است، ملک مشترک همه انسان‌هاست و کسی که روی آنها کار کند مالک آنها می‌شود (همان، ص ۲۳۰؛ آپورت، ۱۳۹۵، ص ۶۰).

لاک اسراف را نیز مجوز جنگ می‌دانست و معتقد بود جنگ با اسرافکار منصفانه است. در آن زمان دولت بریتانیا که نیروی کار زیادی داشت، اسراف بزرگ‌تر از بایر ماندن زمین‌های کشاورزی در مستعمره‌ها نمی‌شناخت و در برخورد با بومیان مستعمره‌ها به این فتوای جان لاک عمل می‌کرد که معتقد بود: «فاتح قانونمند بر جان کسانی که در جنگ غیرمنصفانه اسیر کرده است، قدرتی مطلق دارد» (شریعت، ۱۳۸۰، ص ۲۱۳).

در مجموع از نظر لاک نژادهایی از انسان که به مرحله عقلانیت نرسیده‌اند، تحت ولایت انسان عاقل اروپایی خواهند بود. چنین انسانی تحت تعلیم و تسلط دیگران خواهد بود و آزاد کردن او به معنای «رها کردن او در میان وضعیت تیره بختی و بیچارگی و تا حد امکان تنزل مرتبت او همانند بهائم است» (محمودی، ۱۳۷۷، ص ۷۹). از سوی دیگر فرض جان لاک این بود که مشروعیت حکومت صرفاً ناشی از قرارداد اجتماعی است و از این راه مبنایی حقوقی برای مشروعیت حکومت‌های نژادگرا فراهم کرد؛ اما به او اشکال شده است که حکومت‌های نژادپرست نیز ممکن است در یک کشور که نژاد خاصی اکثریت هستند، با اقبال عمومی روبه‌رو شوند. برای نمونه توماس به حکومت نازی‌ها مثال می‌زند و استدلال می‌کند که حکومت‌های نژادگرا حتی در زمانی که با اقبال عمومی روبه‌رو باشند، به دلیل نقض ارزش‌های اخلاقی فاقد مشروعیت‌اند (توماس، ۱۳۸۷، ص ۱۰۷).

اما نژادگرایی در آثار هیوم با صراحت بیشتری مورد دفاع قرار گرفت و کانت نیز در این خصوص به طور مستقیم تحت تأثیر دیدگاه هیوم است. هیوم در کتاب *پژوهش‌هایی در باب اخلاق، سیاست و ادبیات* یک بخش را به بررسی ویژگی‌های ملت‌ها (national characters) اختصاص می‌دهد. ادعای هیوم در این بخش این است که برخی ملت‌ها «پست‌تر از سایر گونه‌ها هستند و از دستاوردهای والای ذهن انسانی محروم‌اند» (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۵۲). او درباره این ملت‌ها که شامل تمام ملت‌های غیراروپایی می‌شوند، می‌نویسد:

به این باور تمایل دارم که سیاهان و همه دیگر گونه‌های انسانی (چون چهار یا پنج گونه متفاوت وجود دارد) به طور طبیعی پست‌تر از سفیدها هستند. هرگز در هیچ رنگی غیر از سفید ملتی تمدن یا حتی شخصی که از نظر عمل یا تفکر برجسته باشد، وجود ندارد. در بین آنها نه تولید مهمی وجود دارد، نه علمی، نه هنری، از سوی دیگر

وحشی‌ترین و بربرترین اقوام سفیدپوست مانند ژرمن‌های قدیم و تاتارهای امروزی، در شجاعت، نوع حکومت و دیگر امور برجستگی‌هایی داشته‌اند. اگر طبیعت تفاوت اولیه را بین این نسل‌های انسانی قرار نمی‌داد، امکان نداشت چنین تفاوت یک‌نواخت و مستمری در همه کشورها و دوران‌ها رخ دهد. لازم نیست به مستعمره‌های خودمان اشاره کنم. همین بردگان سیاهی که در هر جای اروپا پراکنده هستند در هیچ کدام از آنها هرگز نشانه‌هایی از ابتکار مشاهده نشده است... در جامائیکا یک سیاهپوستی هست که به استعداد و فرهیختگی شهرت دارد، ولی به این دلیل ستایش می‌شود که مانند یک طوطی که واژه‌های اندکی را به‌روشنی تلفظ می‌کند، برتری‌های ناچیزی دارد (همان).

هیوم که پیش از کانت بومی‌های آفریقا را مادون انسان (subhuman) معرفی کرده بود (میکلسن، ۲۰۱۳، ص ۵)، نژادگرایی را مخالف اصولی مانند عدالت نمی‌دانست. استدلال او این بود که عدالت تا جایی خوب است که برای انسان سودمند باشد و بنابراین اگر موجوداتی ضعیف‌تر از انسان وجود داشته باشند؛ ما هیچ تعهد اخلاقی نسبت به آنها نداریم و آنها براساس اراده معطوف به قدرت محکوم به تبعیت محض از ما هستند. او می‌نویسد:

ما و آنان بر روی هم یک جامعه را تشکیل نمی‌دادیم تا از این رهگذر درجاتی از عدل و انصاف لازم آید، بلکه هرچه بود فرمان‌فرمایی مطلق در یک سو و تبعیت محض در سوی دیگر بود. هرچه ما اراده کنیم آنان باید بلافاصله اجرا کنند... محدودگری به نام عدالت و ذی‌حقیقت که به‌کلی بی‌فایده است، هیچ جایی در چنین هم‌زیستی نابرابری نخواهد داشت (هیوم، ۱۳۹۲، ص ۳۸).

او در ادامه حیوانات، بومی‌های وحشی و زن‌ها را به عنوان موجوداتی که مادون انسان تلقی شده‌اند معرفی می‌کند و در خصوص برتری اروپایی‌ها می‌نویسد: «برتری عظیم اروپاییان متمدن بر بومیان وحشی ما را وسوسه می‌کند تا خود را نسبت به آنان دارای همان جایگاه بشناسیم و در چگونگی برخورد با آنها خود را از همه دغدغه‌ها و الزام‌های عدالت و حتی انسانیت مستخلص بدانیم» (هیوم، ۱۳۹۲، ص ۳۹).

هیوم در توجه به نقش جغرافیا و آب و هوا در ایجاد تفاوت در صفات و انگیزه‌های انسانی نیز پیشگام کانت است. از نظر هیوم ذهنیت افراد و عوامل فیزیکی سبب می‌شود اوصاف جوامع مختلف با یکدیگر متفاوت باشد (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۴۴). البته او ذهنیت افراد را عامل اصلی تفاوت‌ها می‌دانست؛ اما محیط فیزیکی را نیز به عنوان عاملی در تغییر شخصیت انسان‌ها معرفی می‌کرد و با اشاره به تفاوت اوصاف حیواناتی مانند اسب و سگ که در محیط‌های مختلف رشد کرده‌اند، این پرسش را مطرح می‌کرد که «چرا همین مطلب درباره انسان‌ها صدق نکند؟» (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۴۷). پاسخ هیوم این بود که طبیعت استعداد‌های متفاوتی به جوامع مختلف داده است و این‌گونه نیست که در همه جوامع حکمت و حماقت و حتی انسانیت و توحش را به یک شیوه ترکیب کرده باشد (همان، ص ۲۴۸).

بنابراین هیوم پیش از کانت با تکیه بر نژادگرایی از اروپامحوری دفاع، و مرد اروپایی را به عنوان انسان برتر معرفی می‌کند. اما اروپامحوری به این معنا نیست که در خود اروپا انسان‌ها درجه‌بندی نشوند. او پس از اینکه مرد اروپایی را انسان برتر می‌داند، این بحث را مطرح می‌کند که در خود اروپا نیز نژادهای متعددی وجود دارند که در یک سطح نیستند. لذا این پرسش مطرح می‌شود که کدام نژاد اروپایی از نظر فکری و عملی برتر است؟ (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۵۵-۲۵۳). در دوران باستان یونانی‌ها و رومی‌ها ملت‌های دیگر را بربر می‌دانستند. آنها نیوغ و فهم را

منحصر به جغرافیای خود می‌دانستند و ملت‌های شمالی را فاقد قابلیت شناخت و مدنیت معرفی می‌کردند. هیوم در مقابل این نگاه و در دفاع از بریتانیا استدلال می‌کند که «جزیره ما در دو حوزه علم و عمل به اندازه افتخارات یونانی‌ها و رومی‌ها، انسان‌های بزرگی را پرورش داده است... چه کسی می‌تواند تردید کند که انگلیسی‌ها اکنون انسان‌هایی مؤدب‌تر و آگاه‌تر از یونانی‌ها هستند» (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۵۳).

هیوم نیز مانند کانت منابع تجربی مکتوبی برای مقایسه نژادهای مختلف در اختیار نداشته است و صرفاً با تکیه بر مشاهدات ناقص و شنیده‌ها قضاوت می‌کند (پلتر، ۱۹۹۵، ص ۷). منتقدان او در زمان خودش معمولاً برای رد ادعای او به نمونه‌های نقض تاریخی تمسک می‌کنند. برای نمونه جیمز بیته (James Beattie) یکی از منتقدان نژادگرایی که هیوم او را «مردکی احمق و متعصب» می‌نامید، تمدن ملت‌هایی مانند مکزیک و پرو را به عنوان مورد نقضی برای ادعای کلی هیوم معرفی می‌کرد (همان، ص ۵). البته حتی اگر برای اثبات ادعای هیوم استقرای جامع و کاملی هم وجود داشت که نشان می‌داد برخی گونه‌های انسانی به طور طبیعی دارای استعدادهای کمتری هستند و یا براساس معیارهای انسانی نژاد پست‌تری هستند، باز براساس مبانی هیوم چنین استقرایی نمی‌توانست حکمی کلی را ثابت کند. چون از نظر هیوم همیشه احتمال تغییر روند طبیعت وجود دارد.

دیدگاه هیوم با اینکه ظاهری تجربی داشت، اما با یافته‌های علوم تجربی باطل شد. اکنون علم ژنتیک نشان داده است که در هر نژادی قابلیت‌های ظهور صفات جسمانی سایر نژادها وجود دارد (زک، ۲۰۱۴، ص ۹۳). جرج فردریکسون که در تاریخ نژادگرایی اثر مهمی دارد، تکمیل نقشه ژنتیک انسان را تیر خلاصی بر نژادگرایی علمی می‌داند و توضیح می‌دهد که دانشمندان در تحلیل این نقشه متوجه شده‌اند که همه انسان‌ها نیای مشترکی دارند و بیشتر تفاوت‌های ژنتیک در همه نژادها وجود دارد. در واقع تفاوت‌های ناشی از نژاد، بخشی ناچیز در حد دوازده هزارم از تفاوت‌های ژنتیک را تشکیل می‌دهند (فردریکسون، ۱۳۸۰، ص ۲۱-۲۳).

مشکل دیگر این است که هیوم در فلسفه خود با ذات‌گرایی مخالف است؛ اما او در بحث از نژادهای انسانی ذات‌گرا می‌شود و نژادهای مختلف را دارای صفاتی ثابت و مرزهایی قاطع معرفی می‌کند. زاک در این باره می‌نویسد: «ذات‌گرایی نژادی، یا باور به جوهرهای نژادی غیرقابل تغییر که مبنای طبقه‌بندی جامعه انسانی است، توسط دیوید هیوم در فلسفه مطرح شد و توسط ایمانوئل کانت بسط یافت» (زک، ۲۰۱۴، ص ۸۵). حاصل آنکه نژادگرایی هیوم با اینکه در قالبی تجربی طرح شده است، اما به نوعی ذات‌گرایی غیرعلمی ختم می‌شود؛ درحالی که ادله هیوم برای اثبات ذات‌گرایی نژادی کافی نیستند و این نوع از ذات‌گرایی با نظام معرفتی خود او در تضاد است.

انتظار می‌رفت کانت به عنوان فیلسوف اخلاق در برابر هیوم استدلال کند که صفات اخلاقی و روحی و عقلانی که معیار ارزش‌های انسانی به‌شمار می‌روند صفاتی ارادی هستند که بسته به تلاش هر انسانی قابلیت ظهور دارند و فراوانی این صفات نسبت معناداری با نژاد ندارد؛ اما کانت از این دیدگاه هیوم که بومی‌های آفریقا فاقد استعداد هستند، استقبال کرد و کوشید مبنایی فلسفی برای آن بیان کند. او در این باره می‌نویسد:

آقای هیوم درخواست می‌کند از بین صدها هزار سیاه‌پوستی که از کشورهای خود به مکان دیگری منتقل شده‌اند، نمونه‌ای ساده پیدا کنید که یک سیاه‌پوست نوع خود را نشان داده باشد؛ گرچه بسیاری از آنها آزاد شده‌اند اما

هنوز حتی یک نمونه هم یافت نشده است که خلاقیت مهمی در علم یا فن یا هر گونه خصیصه با ارزش دیگری داشته باشد. ... چقدر تفاوت بین دو نژاد زیاد است و به نظر می‌رسد در توانایی‌های ذهنی نیز به اندازه رنگ متفاوت باشند» (کانت، ۱۹۹۷، ص ۵۶۵).

بنابراین کانت توجیهی استعلایی برای این وضعیت تجربی که هیوم آن را گزارش می‌کند ارائه می‌دهد تا دوام و ضرورت این وضعیت را نشان دهد.

پژوهشگران معاصر تأکید دارند که توجه به تفاوت‌های ماهوی ملت‌ها در فلسفه کانت و هیوم، بحثی فرعی نیست و این بحث ماهیتی فلسفی دارد. این دو تفاوت‌های نژادی را براساس شواهد تاریخی مسلم فرض کرده‌اند و تلاش دارند با تکیه بر روش فلسفی مبانی و علل آن را بیان کنند (مارتینلی، ۲۰۱۶، ص ۵۷). البته نژادگرایی در آثار کانت عمیق‌تر است و او بیش از هیوم بر نقش نژاد در طبقه‌بندی انسان‌ها تأکید داشت. برای نمونه او با این دیدگاه هیوم موافق نبود که حکومت و نظام سیاسی نیز نقشی اساسی در تحقق اوصاف ملت‌ها دارد. او این تبیین را متضمن دور می‌دانست و استدلال می‌کرد: «این ادعا که نوع ویژگی انسان‌ها باید به طور کامل مبتنی بر نوع حکومت باشد، ادعایی بی‌دلیل است که چیزی را تبیین نمی‌کند؛ چون خود حکومت ویژگی خاص به خود را از کجا دریافت می‌کند» (کانت، ۲۰۰۶، ص ۲۱۵). از نظر او اینکه یک ملت از نسل چه قبیله‌ای باشند، نقش اصلی را در ایجاد تفاوت‌های بین نژادهای مختلف ایفا می‌کند و از آنجا که تشخیص این مطلب از نظر تاریخ زیستی مشکل است، بهترین کار این است که بر تفاوت‌های موجود متمرکز شویم و از این مطلب بحث کنیم که از این تفاوت‌ها چگونه می‌توان به گونه‌ای عملی برای رسیدن به اهداف بهره گرفت. او در این باره می‌نویسد:

تنها چیزی که برای ما اهمیت دارد این است که ماهیت «انسان‌ها» آن گونه که الان هست، در برخی نمونه‌ها، و تا آنجا که ممکن است، به گونه‌ای نظام‌مند مشخص شوند؛ تا این امکان فراهم شود که هر نژادی از نژاد دیگر چه انتظاری می‌تواند داشته باشد و چگونه هر نژادی می‌تواند از نژاد دیگر به نفع خود بهره‌کشی کند (همان، ص ۲۱۴).

در مجموع به نظر می‌رسد رشد ماده‌گرایی در فلسفه تجربی یکی از مبانی اصلی نژادگرایی است. نگاه مادی به انسان زمانی که به یک مکتب فکری تبدیل می‌شود، به طور منطقی نژادگرایی را توجیه و تأیید می‌کند. اگر وجود و قیمت انسان در بدن او خلاصه شود، آن‌گاه انسان‌ها به دلیل تفاوت‌هایی که در بدن خود دارند ارزش متفاوتی خواهند داشت. هیوم نیز در آثار خود تلاش می‌کند نشان دهد مرز قاطعی بین انسان و حیوان وجود ندارد (هیوم، ۱۳۹۵، ص ۲۴۰-۲۴۳). در چنین وضعیتی وقتی سگ‌ها با یکدیگر متفاوت هستند، فوراً این پرسش به ذهن هیوم می‌رسد که «چرا همین مطلب در مورد انسان‌ها صدق نکند؟» (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۲۴۷).

هیوم زمانی که می‌خواست نمونه‌هایی از موجودات را معرفی کند که در مرتبه پایین‌تر از انسان قرار دارند به غیراروپایی‌ها، حیوانات و زن‌ها مثال می‌زد (هیوم، ۱۳۹۲، ص ۳۹). او برتری زنان بر مردها را مانند برتری نوکر بر ارباب می‌دانست (همان، ص ۲۵۷). از سخنان او مشخص می‌شود که این نگاه تبعیض‌آمیز او به زن به طور مستقیم با نگاه مادی او به انسان در ارتباط بود. برای نمونه او استدلال می‌کرد امتیاز نگاه مادی این است که می‌تواند ضعف

استعداد زن‌ها را این‌گونه توضیح دهد که آنها برای خانه‌داری ساخته شده‌اند و نگاه دینی را این‌گونه نقد می‌کند که نگاه دینی برای ضعف قابلیت‌های زن‌ها تبیینی ندارد. او در این باره می‌نویسد:

بر اساس نظریه میرایی روح، نقص استعداد زن‌ها به سادگی تبیین می‌شود. آنها در زندگی خانه‌داری نیازی به استعدادهای ذهنی یا جسمی بیشتری ندارند. این تبیین در نظریه دینی قابل طرح نیست و به طور کامل بی‌اهمیت می‌شود: چون هر دو جنس وظایف یکسانی دارند که باید انجام دهند؛ پس توانایی عقلی و تشخیص آنها نیز باید یکسان باشد و هر دو باید به نحو بی‌نهایتی بیش از آن چیزی باشد که اکنون هست (هیوم، ۱۸۸۲، ص ۹۳).

کانت نیز حق رأی را مختص افراد فعال جامعه می‌داند و همه زنان را در طبقه افراد منفعل قرار می‌دهد و با صراحت بیان می‌کند که «تمام این اشخاص فاقد شخصیت مدنی بوده و به بیان واقع‌تر، موجودیت آنها کاملاً وابسته است» (کانت، ۱۹۷۰، ص ۱۳۹-۱۴۰). او همچنین زنان را تابع هوا و هوس و مردان را تابع خرد و لایق حکومت می‌داند. نسبی‌گرایی نیز در پیدایش و بسط نژادگرایی نقش دارد. اگر اصول اخلاق نسبی باشد، راهی برای محکوم کردن نژادگرایی نمی‌ماند و رفتار نژادگرایان بر اساس ارزش‌هایی که آنها پذیرفته‌اند قابل توجیه خواهد بود. فرانسوا دو فوتت در این باره می‌نویسد:

حکومت بی‌روح علم و صنعت که در روزگار ما آدمیان را به دیده مورچگان می‌نگرد، چندان کمتر از نژادگرایی هیتلری او را مورد تحقیر قرار نداده است. اگر همه چیز مجاز بود، اگر خوب و بدی وجود نداشت، پس به نام چه چیز در برابر وسوسه نژادگرایی ممکن بود مقاومت کرد؟ (دوفوتت، ۱۳۶۹، ص ۱۶۴).

۴. نژادگرایی پس از کانت

پس از کانت نژادگرایی در فلسفه اروپایی به دو صورت پنهان و صریح باقی ماند. برای نمونه نظام پیچیده هگل متضمن نوعی نژادگرایی پنهان بود که اغلب با عنوان اروپامحوری (Eurocentric) از آن بحث شده است. از نظر او دیگر ملل و اقوام غیراروپایی در مرحله پیش از فلسفه متوقف شده‌اند. او بر این اساس استعمار را نیز توجیه می‌کند و آن را پدیده‌ای ضروری می‌داند که نتیجه مشروع دینامیک درونی جامعه مدنی است. جامعه مدنی که فقط خاص به اروپاست به طور طبیعی دچار فاصله طبقاتی می‌شود و به دلیل آنکه به ثروت نیازمند است، به بیرون خود توجه می‌کند. استعمار و بهره‌کشی از سرزمین‌های غیراروپایی حاصل توجه جامعه مدنی به بیرون است؛ اما «اینکه در این سرزمین‌ها مردمی زندگی می‌کنند که صاحب زمین هستند و به شیوه‌هایی خاص به خود مشغول تولید هستند، برای هگل مهم نیست. برای او صرفاً شهروندان آزاد دولت‌های اروپایی انسان‌هایی دارای حق به‌شمار می‌روند. سرزمین‌های استعمارشده برای او چیزی شبیه دریا هستند؛ یعنی محیطی خالی از سکنه» (کیمرل، ۲۰۱۴، ص ۱۱۴). نیچه نیز به دلیل آثاری که در تأیید نژادگرایی دارد، «پدر روحانی فاشیسم» لقب گرفته است و افکار او «سرچشمه اندیشه‌های فاشیستی» معرفی شده است (پیروز، ۱۳۹۲، ص ۸۰). نیچه با تمسک به نظریه تنازع بقای داروین، تاریخ بشری را به عنوان صحنه نزاعی دائمی معرفی کرد که در نهایت نژاد قوی‌تر پیروز خواهد شد. رسالت نیچه این بود که سیطره نژاد برتر را بشارت دهد و با اصول اخلاقی و دینی که مانع سیطره قدرتمندان بر مستضعفان است مقابله کند. او در قطعه دوم *دجال* می‌نویسد:

یک چیست؟ آنچه حس قدرت را تشدید می‌کند، اراده به قدرت و خود قدرت در انسان. بد چیست؟ آنچه از ناتوانی زاید. نیک بختی چیست؟ احساس اینکه قدرت افزایش می‌یابد... به هیچ‌روی نه صلح، بل جنگ؛ نه فضیلت بل زبردستی... ناتوانان و ناتندرستان باید نابود شوند. این است نخستین اصل بشر دوستی ما. چه چیز زبان‌بخش‌تر از هر تباهی است؟ هم‌دردی فعال نسبت به ناتوانان و ناتندرستان، یعنی مسیحیت (نیچه، ۱۳۷۶، ص ۲۷).

ملی‌گرایی نیز یکی از نتایج نژادگرایی کانتی است که به اندازه نژادگرایی منبع تنفر و خشونت بوده است. از نظر کانت ویژگی‌های ملل متمدن حاصل فرهنگ آنهاست و ویژگی‌های ملل دیگر، حاصل طبیعت آنهاست. با این‌همه در اندیشه کانت رشد فرهنگی ملت‌های اروپایی با نژاد آنها ارتباط دارد (هدریک، ۲۰۰۸، ص ۲۵۰). بنابراین مفهوم ملیت، چه حاصل طبیعت باشد و چه حاصل فرهنگ، در نهایت با مفهوم نژاد در ارتباط است و صورتی پنهان از نژادگرایی در ملی‌گرایی نیز حضور دارد.

آن‌تورن نیز نژادگرایی را بیماری اجتماعی مدرنیته می‌نامد و معتقد است این بیماری صرفاً در ادعای برتری یک قوم یا ملیت خلاصه نمی‌شود. او به صورت‌های پنهانی از نژادگرایی اشاره می‌کند که در دنیای مدرن بسیار رواج دارد. برای نمونه ادعای جهان‌شمولی پیشرفت مستلزم تحقیر و حتی حذف جوامعی است که به هر دلیلی توسعه نیافته‌اند. از نظر او جوامعی که به بهانه دفاع از ارزش‌های مدرنیته و مقابله با گروه‌های ضدمدرن، نسبت به مهاجران خارجی ترس و نفرت ایجاد می‌کنند، گرفتار نوعی نژادگرایی پنهان هستند.

در حوزه فرهنگ و اندیشه نیز نژادگرایی نتایج خسارت‌باری به دنبال داشته است. فان‌نوردن در مقاله خود تحت عنوان «فلسفه غربی نژادگرایانه است» استدلال می‌کند که نادیده گرفتن فلسفه‌های شرقی در غرب یک تصمیم عمده‌اند است و مبتنی بر تفکری نژادی است که از زمان کانت رایج شد و شرق را فاقد توان تفکر فلسفی می‌داند. او به نمونه‌هایی از برخورد تبعیض‌آمیز با افکار فلسفی نژادهای دیگر تمسک می‌کند و معتقد است حتی توجه امثال هایدگر و دریدا به شرق را نیز نباید جدی گرفت. چون در واقع، اظهارات آنها به همان اندازه سخن از «وحشی‌های نجیب» برتری جوانه است. از نگاه آنها نیز ملت‌های شرقی وحشی‌هایی هستند که از تأثیرات فسادآور تمدن غرب مصون مانده‌اند. اما درست به همین دلیل از مشارکت در فرهنگ بالاتر نیز محروم بوده‌اند. براساس دیدگاه‌نوردن اینکه علوم انسانی و به‌ویژه فلسفه در انحصار سفیدپوستان اروپایی است، به‌هیچ‌وجه اتفاقی نیست و در شاخه‌های محوری علوم انسانی که سایر رشته‌های علمی را مهندسی و هدایت می‌کنند، میراث فکری نژادهای دیگر تماماً نادیده گرفته می‌شود.

۵. نقد نژادگرایی کانتی

ادعای کانت مبنی بر اینکه در اقوام دیگر جنایتهایی مانند فرزندخواری و سرقت رایج است، هیچ دلیلی ندارد و این ادعا صرفاً تکرار داستان‌های خیالی و جعلی استعمارگرانی است که تمایل دارند بیگانگان را دیوهای جنایتکار و فاقد اخلاق جلوه دهند تا برای جنایات بی‌شمار خود در سرزمین‌های بیگانه توجیهی داشته باشند. در زمان کانت در کنار کتاب‌های علمی که سرزمین‌های دیگر را معرفی می‌کرد، داستان‌ها و افسانه‌های بسیاری نیز از سوی جنگجویان و جهانگردان و جویندگان طلا منتشر می‌شد که تفاوت رفتار و باورهای دیگر نژادها را به گونه‌ای اغراق‌آمیز گزارش می‌کردند. کانت در برخی قضاوت‌های خود باصراحت از چنین آثاری نام می‌برد و داستان‌های این کتاب‌ها را منبع

انسان‌شناسی خود معرفی می‌کند (چوکوودی، ۱۹۹۷، ص ۱۲۷). مثلاً او از اینکه گفته شده هر چیزی را به دست یکی از اهالی پرو بدهی به دهان می‌گذارد، نتیجه می‌گیرد که آنها مردمانی ساده هستند. در آن زمان وزارت آموزش آلمان کانت را به دلیل اینکه به موضوعی وارد شده که منبع کافی ندارد، استثنا می‌کرد و او مجاز بود در بحث از مبانی تفاوت نژادها از یادداشت‌های شخصی خود استفاده کند (همان، ص ۱۲۹).

اما مشکل کانت فقط این نیست که از منابع نامعتبری استفاده می‌کند. مشکل اصلی این است که برداشت او از مفهوم نژاد، مبهم و غیرعلمی است. او گاهی به معیاری تجربی برای تعریف و تشخیص نژاد تمسک می‌کند و گاه نیز این مفهوم را مقدم بر تجربه و به عنوان یک فرض مطرح می‌کند (همان، ص ۱۲۴). در آثار کانت و پیروان او مفهوم نژاد با توجه به ملیت و یا جغرافیای خاصی مانند آلمان یا اروپا تعریف شده است؛ درحالی‌که از نظر علمی و تاریخی در هر منطقه‌ای نژادهای مختلف با یکدیگر آمیخته شده‌اند و دیگر چیزی به عنوان نژاد خالص وجود ندارد. ملیت‌ها نیز کاملاً قراردادی هستند و ملیت یک فرد با تغییر قراردادها قابل تغییر است. از نظر علمی در بین انسان‌ها مرزهای قاطع نژادی که از راه تجربی یا عقلی اثبات‌پذیر شود، وجود ندارد.

به هر حال پیش از ظهور ژنتیک تلاش بسیاری شد تا نژادهای انسانی براساس ویژگی‌های فیزیولوژیک ارثی مانند رنگ، قد، شکل جمجمه، شکل نیم‌رخ و شکل بینی تقسیم شوند؛ اما همیشه استثناها به اندازه‌ای بود که هیچ‌گاه قانونی کلی یا معیاری نهایی برای این نوع طبقه‌بندی‌ها یافت نشد. مارسلن بول هشدار می‌دهد که برجسته‌ترین پژوهشگران هنوز کاربرد درست مفهوم نژاد را نمی‌دانند. مثلاً کسانی که از نژاد برتون سخن می‌گویند، باید بگویند قوم برتون و به جای نژاد فرانسوی باید بگویند ملت فرانسه و به جای نژاد آریایی باید بگویند زبان آریایی و به جای نژاد لاتین باید بگویند تمدن لاتین. حتی آنچه نژاد ژرمن نامیده می‌شود نیز در واقع گروه‌هایی مختلفی هستند که صرفاً زبان مشترکی دارند. سام یکی از فرزندان حضرت نوح است، اما آنچه اکنون تحت عنوان نژادهای سامی شناخته می‌شوند، در واقع زبان‌های سامی است (دوفونتت، ۱۳۶۹، ص ۷۶).

کانت اغلب نژادهای انسانی را براساس رنگ پوست تعریف می‌کند. اکنون مشخص شده است که رنگ پوست انسان‌ها حاصل وجود دانه‌هایی به نام پیگمان (pigment) است. اگر این دانه‌ها زیاد باشند، رنگ پوست سیاه می‌شود و اگر این دانه‌ها با خون زیر پوست مخلوط شوند، رنگ پوست زرد می‌شود. جالب است که کانت در طبقه‌بندی نژادها براساس شنیده‌های خود از نژاد سرخپوست نیز سخن می‌گوید؛ اما در دنیا نژاد سرخپوست وجود ندارد. مردم امریکا رنگ زرد مایل به قهوه‌ای دارند و در دوره استعمار به این دلیل سرخپوست نامیده شدند که استعمارگران هنگام ورود به قاره امریکا با گروهی روبه‌رو شدند که برای انجام مراسمی مذهبی بدن خود را با رنگ سرخ تزئین کرده بودند.

با این حال خطر دیدگاه کانت صرفاً در این نیست که به عنوان یک انسان اروپایی نژاد خودش را نمونه انسان برتر معرفی می‌کند و توجیهی فلسفی برای استعمار و حتی حذف انسان‌های فقیر فراهم می‌کند. خطر اصلی در این است که او دیدگاه خود را به عنوان دیدگاهی فراتاریخی، استعلایی، ثابت و جهانی ارائه می‌کند و امکان تغییر چنین وضعیتی را نفی می‌کند. لذا برخی از معاصرانش دیدگاه او را به این دلیل خطرناک تلقی می‌کردند که مستلزم آن است که هر کس مخالف فروکاستن انسانیت در یک نژاد خاص باشد، با او «به عنوان طغیانگر بر ضد اصول بنیادین ماهیت بشر برخورد خواهد شد» (چوکوودی، ۱۹۹۷، ص ۱۳۱).

نتیجه‌گیری

برخلاف تصور رایج، ارتباط فلسفه مدرن با نظام‌هایی مانند نازیسم و فاشیسم صرفاً منحصر در اندیشه نیچه یا هایدگر نیست. با اینکه نژادگرایی در آثار روسو، مونتسکیو، جان لاک و هیوم مطرح بود، اما نقش کانت در ترویج و تعمیق نژادگرایی در اروپای جدید بیش از همه است. او تلاش کرد مبانی فلسفی جدیدی برای طبقه‌بندی انسان‌ها ارائه کند و به همین دلیل گفته شده که عنوان «پایه‌گذار نخستین نظریه نژادی» سزاوار کانت است (همان، ص ۱۲۹). نژادگرایی نزد جان لاک و هیوم صرفاً ابعادی حقوقی و تجربی داشت و به عنوان یک ضرورت مطرح نبود؛ اما کانت تلاش کرد تبعیض نژادی را به عنوان ضرورتی استعلایی توجیه کند. نژادگرایی کانتی فاقد انسجام درونی است و مبانی تجربی معتبری ندارد. تعریف او از نژاد با نگاه علمی سازگار نیست. دیدگاه نژادی او با اصول اخلاقی مانند عدالت ناسازگار است و از نظر تاریخی، نتایج فاجعه‌باری به دنبال داشته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع.....

- آپورت، گوردن ویلارد، ۱۳۹۵، «نظریه‌های تعصب»، ترجمه علیرضا رضایت، معرفت و حکمت / اطلاعات، سال یازدهم، ش ۳، ص ۶۳-۵۸
 باربارا آرنیل، ۱۳۷۶، «جان لاک و دفاع اقتصادی از استعمار»، ترجمه علی شهبازی، اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۱۱۵-۱۱۶، ص ۲۱۴-۲۲۱.
 پیروز، عبدالحسین، ۱۳۹۲، فلسفه جنگ نیچه، تهران، علم.
 توماس، دی. ای. لوید، ۱۳۸۷، کتاب راهنمای در باب حکومت لاک، ترجمه عباس اکویبان، تهران، حکمت.
 دوفونتت، فرانسوا، ۱۳۶۹، نژادگرایی، ترجمه حسین شهیدزاده، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
 راکمور، تام، ۱۳۷۵، «هایدگر و ناسیونال سوسیالیسم»، ترجمه فضل‌الله پاکزاد، ارغنون، ش ۱۱-۱۲، ص ۹۵-۱۱۴.
 شریعت، فرشاد، ۱۳۸۰، جان لاک و اندیشه آزادی، تهران، آگاه.
 عبدالله‌نژاد، محمدرضا، ۱۳۹۰، «ملاحظات در انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت»، پژوهش‌های فلسفی، سال چهارم، ش ۸، ص ۱۳۲-۱۵۹.
 فردریکسون، جورج ام، ۱۳۸۰، «ظهور و سقوط نژادپرستی علمی»، پیام یونسکو، سال سی و دوم، ش ۳، ص ۲۱-۲۳.
 محمودی، سیدعلی، ۱۳۷۷، نظریه آزادی در فلسفه سیاسی هابز و لاک، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 نیچه، فردریش، ۱۳۷۶، دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران، پرش.
 هیوم، دیوید، ۱۳۹۲، کاوش در مبانی اخلاق، ترجمه مرتضی مریدها، تهران، مینوی خرد.
 _____، ۱۳۹۵، رساله‌ای درباره طبیعت آدمی، ترجمه جلال پیکانی، تهران، ققنوس.
- Bacon, Francis, 1620, *The New Organon or True Directions concerning the interpretation of Nature*, University of Adelaide, Australia.
- Chukwudi Eze, Emmanuel, 1997, *The Color of Reason: The Idea of "Race" in Kant's Anthropology, in Postcolonial African Philosophy: A. Critical Reader* Edited by Emmanuel Chukwudi Eze, Bucknell University, Lewisburg, PA pp. 103-131.
- Count, Earl W., 1950, *This Is Race: An Anthology Selected from the International Literature on the Races of Man*, Schuman, New York.
- Hedrick, Todd, 2008, "Race, Difference, and Anthropology in Kant's Cosmopolitanism", *Journal of the History of Philosophy*, V. 46, N. 2, p. 245-268.
- Hume, David, 1882, *Essays, Moral, Political and Literary*, edited by T. H. GREEN AND T. H. GROSE, Oxford, London.
- Kant, Immanuel, 2006, *Anthropology from a Pragmatic Point of View, translated by Robert B. Louden*, Cambridge, Cambridge University Press.
- _____, 1997, "On National Characters", in E. C. Eze (ed.), *Race and the Enlightenment: A Reader*, Cambridge, MA, Blackwell Publishers.
- _____, 1970, *Metaphysic of Morals, sect. 46*, in H. Reiss (ed), trans. H. Nisbet, Kant's Political writings, Cambridge University Press.
- Kimmerle, H., 2014, "Hegel's Eurocentric Concept of Philosophy", in *Confluence: Online Journal of World Philosophies*, V. 1, p. 99-118.
- Martinelli, Riccardo, 2016, "On the Philosophical Significance of National Characters. Reflections from Hume and Kant", in: Gabriele De Anna and Riccardo Martinelli (edited by), "Practical Rationality in Political Contexts. Facing Diversity in Contemporary Multicultural Europe", Trieste, EUT Edizioni Università di Trieste.
- Mikkelsen, John M, 2013, *Recent Work on Kant's Race Theory / The Texts / The Translations*, State University of New York Press, Albany.
- Palter Robert, 1995, "Hume and Prejudice", *Hume Studies Volume XXI*, N. 1, p. 3-23.
- Zack, N, 2014, "The Philosophical Roots of Racial Essentialism and Its Legacy", in *Confluence: Online Journal of World Philosophies*, V. 1, p. 85-99.